

گزارش اجرای برنامه گشت دوچرخه سواری دور ایران - قسمت دوم

پنج شنبه ۱۳۷۶/۵/۹ روز سی ام، گرگان - گنبد ۱۰۷ کیلومتر (هتل فردوسی گنبد)

امروز صبح چند ساعت را به کار نوشتن گزارش و تاریخ زدن روی عکسها اختصاص می دهیم و پس از آن گزارش ها را به همراه عکسها به تهران پست می کنیم مقابل تربیت بدنی روی تابلوی اعلانات مطلبی راجع به سه دوچرخه سوار گرگانی که در تاریخ ۴/۷/ سفر خود را آغاز کرده اند می خوانیم و پس از خرید یک ۳ پایه دوربین شهر را ترک می کنیم با خاطره ای خوش، تا اینجا شهر گرگان بهترین پذیرایی را از ما داشته است. در مسیر بعد از روستای جلین علیا فرهود را پشت سرم نمی بینم فکر می کنم شاید اتفاقی افتاده دور می زنم، اما پس از چند دقیقه او را می بینم که به سمت من می آید و معطلی او بخاطر سنگی بوده که توسط بچه های شرور روستای جلین علیا به سر او اصابت کرده است ضربه نسبتاً شدید بوده ولی خوشبختانه آسیب جدی وارد نشده و فقط پشت سرش کمی وزم کرده، می گذریم و خاطره بد در ذهنمان می ماند.

چند روستای دیگر را پشت سر می گذاریم در اینجا خودروی دوچرخه فرهود دچار مشکل می شود گویا ساچمه هایش ریخته، و پس از صرف ناهار یک طوری خودمان را به روستای فاضل آباد می رسانیم و داخل یک تعمیرگاه دوچرخه خودرو را درست می کنیم. بچه ها دورمان جمع می شوند و شلوغ می کنند و کنجکاو هستند. مسیر را ادامه می دهیم ۱۵ کیلومتر مانده به گنبد هوا تاریک می شود ما بیشتر فشار می آوریم تا به گنبد می رسیم از همان ابتدا استقبال خوب مردم محسوس است یک دوچرخه سوار کورسی ما را تا تربیت بدنی همراهی می کند بین راه یک موتورسوار هم به ما اضافه می شود. آنها خیلی به ما کمک می کنند و خیلی از هماهنگی ها را خودشان صورت می دهند تا ما شب را در هتل فردوسی مهمان تربیت بدنی باشیم. تا هتل همراهی می کنند و بعد خدا حافظی می کنند و می روند.

جمعه ۱۰/۵/۷۶ روز سی و یکم، گنبد - روستای تنگراه ۶۲ کیلومتر (رستوران و مهمانپذیر روستای تنگراه)

صبح به دیدن برج معروف قایوس بن وشمگیر می رویم. هزار سال قدمت دارد و ارتفاع آن از سطح خیابان ۸۰ متر و ارتفاع خود برج ۶۵ متر است. در مسیر خروج از شهر دوستانی را می بینیم دوچرخه سواران گنبد حمید و ابراهیم البته سوار بر موتور تا قسمتی از شهر ما را همراهی می کنند سپس برای آوردن روغن برای زنجیر دوچرخه ها باز می گردند. خارج از شهر کنار تابلوی فواصل شهرها منتظر ایشان می شویم، می آیند و عکس یادگاری می گیریم و کمی صحبت می کنیم و خدا حافظی، حتی از این جا هم برج گنبد دیده می شود ساعت ۱/۳۰ از دوستانمان جدا می شویم. ناهار را در مینودشت صرف می کنیم. بعد از مینودشت یک سربالایی ملایم را پشت سر می گذاریم تا پارک ملی گلستان ۴۵ کیلومتر است. مسیر را ادامه می دهیم تا ۱۵ کیلومتری گلستان. از اینجا به بعد باد روبر و اندکی آزار دهنده است. حدود یک کیلومتر مانده به جنگل گلستان روستایی به نام تنگراه است. به علت اینکه هوا رو به تاریک شدن می رود تصمیم می گیریم دیگر ادامه ندهیم. رستورانی به نام رستوران دهکده که دارای مهمانپذیر نیز هست امشب پذیرای ماست. استقبال و علاقه مندی نوجوانان این روستا قابل تقدیر است همچنین کارگران رستوران دهکده به ما زیاد محبت می کنند هنگام صرف شام با راننده ای با تجربه در مورد کیفیت جاده های سیستان و بلوچستان و میزان امنیت راهها صحبت به میان می آید و ما از تجربه و اطلاعات ایشان استفاده می کنیم. پس از شام نیز دو تا از بچه های رستوران کنار ما می نشینند و دائم سوالاتی می کنند و جوابهایی می گیرند.

شنبه ۱۱/۵/۷۶ روز سی و دوم، روستای تنگراه - اشخانه ۱۱۵ کیلومتر (استراحتگاه پارک لاله اشخانه)

رکاب زدن در جاده ای میان پارک جنگلی بسیار فرح بخش است مسیر جاده سربالایی بسیار ملایمی است ولی ما اصلاً احساس دوچرخه سواری در سربالایی را نداریم هوا بسیار عالی است و جنگل فضای جاده را پوشانده گاه موجود متحرک چهار پای سیاه رنگی را میان درختان در حال حرکت می بینیم اما تشخیص اینکه چه جانوریست مشکل است جنگل گلستان با یک تونل به پایان می رسد بعد از تونل وارد استان خراسان می شویم تفاوت آب و هوایی از آنطرف تا این طرف تونل کاملاً مشخص است پس از حدود ۳۰ کیلومتر سربالایی، جاده به حالت بده و بستان می شود اطرافمان دور تا دور کوه است. توقف اول ما در سرای دشت است آب خنکی می نوشیم و می رویم. توقف بعدی ما در مقابل موزه تاریخ طبیعی پارک گلستان است. موزه به علت سیلی که ۴ سال پیش آمده و کمی خرابی به بار آورده تعطیل شده و هنوز پس از چهار سال روپراه نشده. ناهار را در رباط قره بیل صرف می کنیم. موقع ناهار با مردی هم صحبت می شویم که سالها در هندوستان زندگی می کرده و از اینکه مردم هند بسیار از دوچرخه استفاده می کنند، می گوید.

بعد از رباط قره بیل با سربالایی ها دست و پنجه نرم می کنیم البته گاهی هم سرازیری می شود، تقریباً بده و بستان است هوا گرم است و قمقمه ها خالی. انتهای یک سربالایی مردی با ماشین توقف کرده و کلمن آب یخ بدست منتظر ماست بمحض رسیدن ما لیوان آب یخ را بدستمان می دهد خانواده اش داخل ماشین هستند، خودش از بچه های سپاه است و کوهنورد. بعد از روستای چمن بید ۲۰ کیلومتر سرازیری را بدون اینکه رکاب بزنیم طی می کنیم هوا تاریک نشده به شهر اشخانه می رسیم. شام می خوریم و برای خواب به

استراحتگاه پارک لاله می رویم یک چادر کرایه می کنیم و شب را به صبح می رسانیم.

یکشنبه ۱۲/۵/۷۶ روز سی و سوم، آشخانه- بجنورد ۴۱ کیلومتر (اداره تربیت بدنی بجنورد)

صبح همان خانواده‌ای که دیشب به ما میوه و چای دادند برایمان نان و چای می آورند. اهل جهرم هستند بسرهای نوجوان خانواده علاقه مند و سوالاتی می کنند. ۲ کیلومتر بعد از آشخانه روستای کریک است بعد از کریک ۲۷ کیلومتر سر بالایی داریم گذشته از شیب جاده آسفالت صاف و خوب و عریض است جاده های استان خراسان بهتر از جاده های استانهایی است که تا به اینجا پشت سر گذاشته ایم. یک ماشین راهنمایی رانندگی از کنارمان می گذرد و با بلندگو خطاب به ما می گوید: "خسته نباشید، علی یارتان" در حدود ۷ یا ۸ کیلومتر مانده تا خود بجنورد سرازیری است. در اداره تربیت بدنی با استقبال گرم رئیس اداره آقای توانا مواجه می شویم با اینکه ایشان خیلی دوست دارد که به بهترین شکل از ما پذیرایی کند اما امکاناتش محدود است در نهایت ما را در یکی از اتاقهای اداره اسکان می دهد. داخل راهروی اداره روی یک میز ماکت مجموعه ورزشی آزادی که قرار است در بجنورد احداث شود خودنمایی می کند تا به حال ۵۰ درصد از کار ساخت نیز انجام شده، آقای کاوه یکی از کارمندان جوان اداره است که صبح تا شب آنجاست و شب ها هم داخل همان اداره می خوابد. اهل مشهد است و تازه فارغ التحصیل تربیت بدنی شده، ایشان از یک مکان تفریحی برای ما می گوید به نام بش قارداش. چشمه ای زیبا و بزرگ در چند کیلومتری بجنورد که آبی بسیار زلال دارد و مناسب برای شنا کردن بش قارداش یعنی ۵ برادر و گویا وجه تسمیه اش اینست که ۵ چشمه در یک استخر جمع می شوند. ناهار را در رستورانی صرف می کنیم که ای کاش نمی کردیم تا به حال گرانترین غذایی که در طول سفر در یک وعده خورده ایم همین بوده است.

دوشنبه ۱۳/۵/۱۳۷۶ روز سی و چهارم، بجنورد- شیروان ۷۶ کیلومتر (مسافرخانه عدالت در شیروان)

امروز صبح هنگام خدا حافظی با کارمندان تربیت بدنی پس از گرفتن عکس یادگاری آقای توانا دو جلد کتاب به رسم یادگاری به ما هدیه می کنند. به چشمه بش قارداش می رویم. آب زلالی دارد و وقتی داخل آب می شویم احساس آرامش عجیبی به ما دست می دهد تقریباً یک ساعت آبتنی می کنیم و بعد به شهر بازمی گردیم جلوی یک ساعت سازی توقف می کنیم برای تعویض باطری ساعت. مردم دورمان جمع می شوند. ما به بعضی کارت و پوستر می دهیم تعداد بیشتر می شود و در عرض یک دقیقه انبوهی از کنجکاوان پیر و جوان دورمان حلقه می زنند و تقاضای کارت و پوستر می کنند پوسترها همانجا تمام می شود. بعضی پوسترها را از دست همدیگر می کشند نزدیک است پاره شود. ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه از شهر خارج می شویم. جاه بده و بستان است نزدیکی های شیروان مردی از خورجین موتورش آب چشمه ای را که از بالای کوه آورده به ما می دهد. تربیت بدنی شیروان کنار سالن والیبال است جلوی در شلوغ است گویا مراسمی در شرف انجام است. داخل سالن مسئول تربیت بدنی از ما می خواهد که از برنامه استفاده کنیم سپس به کار ما رسیدگی خواهد کرد. برنامه چیست؟ ابتدا والیبال نشسته مسابقه بین دو تیم بجنورد و شیروان سپس مراتب تجلیل از نایب قهرمان دو و میدانی جانبازان جهان موسی الرضا- سینا اهل شیروان که خود نیز در آنجا حضور دارد. سپس معرفی ما به حاضرین در سالن به خواسته مسئولین. وسط زمین والیبال می ایستیم و برایمان دست می زنند و مراتب تحسین و قدردانی، بعد پذیرایی با شیرینی و چای بعد از مراسم دو تن از کارمندان روزنامه مصاحبه ای با ما دارند برای روزنامه خراسان و قدس و قرار می شود ما عکسی از خودمان در شهر به مرکز روزنامه بدهیم تا خبر همراه با عکس چاپ شود سپس ما به رستورانی راهنمایی می شویم جهت شام و بعد از آن هم مسافرخانه ای که کنار همان رستوران است هماهنگی ها صورت می گیرد. حتی برای صبحانه هم می خواهند به ما سرویس بدهند ولی ما می گوئیم که صبح زود قرار است اینجا را ترک کنیم و خیلی ممنونیم.

سه شنبه ۱۴/۵/۱۳۷۶ روز سی و پنجم، شیروان- مشهد ۲۰۲ کیلومتر (مهمانسرای جهاد دانشگاهی مشهد)

صبح ساعت ۵/۶ مسافر نانه را ترک می کنیم، صبحانه را در شهر فاروج صرف می کنیم. بعد از فاروج باد از روبرو می وزد و کار ما را دشوار می کند ۵ کیلومتر مانده به قوچان مقابل مجتمع صنعتی دوچرخه سازی قوچان توقف می کنیم کارمندان اطلاعات جلوی در از ما استقبال می کنند و تماس می گیرند با سرپرست مالی اداری کارخانه ایشان بعد از چند دقیقه با یک دوچرخه بدون دنده به جلوی در می رسند. مردی خوشرو و دوست داشتنی ما را به داخل کارخانه راهنمایی می کنند. ایشان سوالاتی می کنند و ما جواب می دهیم و بالعکس. از سالن خط تولید بازدید می کنیم تولیدات این کارخانه هنوز وارد بازار نشده. ناهار مهمان ایشان هستیم پس از ناهار چند عکس یادگاری جلوی کارخانه به کمک سه پایه و سلف تایمر می گیریم. آقای خسروی از ما قول می گیرد که عکسش را برایش بفرستیم. بعد از قوچان جاده ۴ بانده می شود قوچان، دوراهی سبزوار و چناران را پشت سر می گذاریم کمی بیشتر فشار می آوریم تا به موقع به مشهد برسیم ساعت ۸/۵ است و ۴۰ کیلومتر تا مشهد مانده هوا تاریک شده و ما خسته و گرسنه اما چاره ای نیست، ساعت ۱۱/۱ به مشهد می رسیم حدود یک ساعت هم داخل شهر رکاب می زنیم تا مهمانسرای جهاد دانشگاهی را پیدا کنیم داخل شهر موتورسوارانی جوان دورمان را می گیرند و همراه ما حرکت می کنند و سوالاتی دارند راه خیابان بسته می شود، ماشینها بوق اعتراضشان بلند می شود. داخل مهمانسرا اتاقی دو تخته در طبقه پنجم به ما می دهند. بسیار تمیز و شیک دارای دستگاه خنک کننده، فردا بدون شک روز استراحت است.

چهارشنبه ۱۵/۵/۱۳۷۶ روز سی و ششم، مهمانسرای جهاد دانشگاهی مشهد- روز استراحت

صبح پس از بیدار شدن احساس می کنم که خستگی ناشی از فشار دیروز هنوز در بدنم مانده است به رستوران می رویم برای صبحانه افرادی که مشغول خوردن

صبحانه شان هستند با کنجکاوای به ما و لباسهایمان نگاه می کنند. بعد از آن ملاقاتی با آقای مهری رئیس جهاد دانشگاهی مشهد که هماهنگی های لازم را جهت پذیرایی از ما را صورت داده است داریم ایشان ابراز شرمندگی می کنند از اینکه نتوانسته اند در پلیس راه به استقبال ما بیایند. روزنامه همشهری خبر جدیدی از کار ما را چاپ کرده است البته در مطلب درج شده مواردی آمده که اصلاً اتفاق نیافتاده و ما نگفته ایم. آقای صادقی یکی دیگر از کارمندان آنجائنامه ای به ما می دهند برای اینکه موقع ناهار و شام از رستوران مهر در نزدیکی همان دانشگاه استفاده کنیم. داخل اتاق آقای مهری خبری دیگر را در روزنامه اطلاعات می بینیم.

پس از صرف ناهار در رستوران مهر به سینما می رویم و فیلمی بسیار بد و خسته کننده را تحمل می کنیم سپس برای گرفتن عکسها که صبح به عکاس داده بودیم برای چاپ می رویم، متأسفانه عکسهایی که با تایمر گرفتیم هیچ کدام چاپ نشده عکسهایی بجزنورد عکسهایی با دوستانمان در گنبد و عکسهای کارخانه دوچرخه سازی بسیار ناراحت می شویم و تأسف می خوریم. از گرگان به بعد هر عکسی که با سه پایه گرفته ایم خراب شده بعد به هتل باز میگردیم کمی تلویزیون تماشا می کنیم و من کمی می نویسم فرهود کمی احساس کسالت می کند گویا دیشب به علت اینکه نزدیک فن خوابیده سرما خورده است. چند تا از عکس ها را برای روزنامه خراسان می برد و قرار است که خبر همراه عکس شبیه چاپ شود.

پنج شنبه ۱۳۷۶/۵/۱۶ - روز سی و هفتم، مشهد- امان آباد ۳۷ کیلومتر (رستوران در روستای امان آباد)

امروز صبح فرهود حالش زیاد مساعد نیست ولی نظر خودش اینست که باید برویم قبل از خروج از شهر دوباره ۲ تا از پره های چرخ عقبش می شکنند یکی طرف خودرو و یکی طرف دیگر به خاطر دوتا پره تا ساعت ۲ بعد از ظهر معطل می شویم داخل پیاده رو جلوی چند تا مغازه به تعویض پره ها می پردازیم. ناهار را نیز در مشهد صرف می کنیم، بالاخره ساعت ۴ بعد از ظهر شهر را ترک می کنیم فرهود اعتقاد دارد که در اولین مکانی که امکان ماندن بود بمانیم جاده بالا و پائین می شود و هوا خیلی گرم است همچنین جاده خیلی شلوغ است، بعد از پشت سر گذاشتن سربالایی ها و سرازیرها به روستای امان آباد می رسیم جلوی یک رستوران توقف می کنیم فرهود می گوید که حالش خیلی خراب است و دیگر نمی تواند ادامه بدهد تصمیم می گیریم همانجا بمانیم صاحب رستوران نمازخانه را در اختیار ما می گذارد تا اینجا استراحت کنیم یکی از اهالی روستا که داخل رستوران وقت می گذارند به صحبت با ما مشغول می شود و تا ساعت ۱۰ شب یک بند حرف می زند بعد از شام فرهود در راه رفتن به دستشویی که بیرون از رستوران است و خیلی هم تاریک داخل یک چاله می افتد و سر و صورتش زخمی می شود البته زخمها سطحی هستند و خوشبختانه اتفاق ناگواری نیست ولی در کل امروز روز بد شانسی ما است، اول شکستن پره ها و سرما خوردگی فرهود و بعد هم این اتفاق امشب.

جمعه ۱۳۷۶/۵/۱۷ - روز سی و هشتم، رستورانی در روستای امان آباد (روز استراحت)

هنوز حال فرهود نامساعد است البته من هم کمی دچار سرما خوردگی شده ام اما خیلی خفیف امروز هم می مانیم و استراحت می کنیم جوانی که جنب رستوران تعمیرگاه اتومبیل دارد و اسمش داریوش است می گوید کشتی گیر است و قبلاً عضو تیم ملی در وزن سنگین بوده ولی بعد از ازدواج دیگر کشتی را کنار گذاشته. این رستوران زیاد جالب نیست و ما اگر مجبور نبودیم اینجا نمی ماندیم. دستشویی ها آب ندارند و گر به ها در آشپزخانه رفت و آمد می کنند. در کل امروز برنامه خاصی نداریم و مسئله ای پیش نیامد تا شب در نمازخانه استراحت و بعد شام و خواب.

شنبه ۱۳۷۶/۵/۱۸ - روز سی و نهم، روستای امان آباد- تربت حیدریه ۱۲۱ کیلومتر (اداره تربت بدنی تربت حیدریه)

رستوران و روستای امان آباد را ترک می کنیم به سمت تربت و جاده بده و بستان سمت راست خط آهن، کارگران مشغول راه سازی هستند در رباط سفید مشغول آب خوردن هستیم که چند تا پسر بچه از آن طرف جاده صدا می زنند: هلو- هلو، بعد از روستای گرماب عده ای راهیما را می بینیم با لباسهای سفید و چپیه به سر حدوداً ۴۰ نفری می شوند ما که از جلوشان عبور می کنیم برایمان الله اکبر می گویند از یزد می آیند و به مشهد می روند در رباط سنگ برای صرف ناهار به رستورانی می رویم که صاحبش آدم جالبی است و کلی سؤال از ما می پرسد. عده ای هم با لباس بلوچی داخل رستوران هستند که به همه شان کارت می دهیم بعد از رباط سنگ ۵ کیلومتر سربالایی را پشت سر می گذاریم جاده شلوغ است و ماشینها برایمان بوق می زنند و دست تکان می دهند بعد از عبور از یک تونل و پشت سر گذاشتن یک سربالایی نسبتاً طولانی تا خود تربت حیدریه سرازیری و پشت به باد است. ابتدا به ورزشگاه باستانی تربت می رویم آنجا ما را به اداره تربت بدنی معرفی می کنند و در یک مجموعه ورزشی کنار زمین فوتبال اتاقی را در اختیار ما می گذارند با دو تخت خواب. در شهر تربت مردم از دوچرخه استفاده می کنند و به همان اندازه از موتورهای دودزا نیز.

پس از صرف شام رئیس هیئت دوچرخه سواری با ما تماس می گیرد و قرار می شود صبح فردا ملاقاتی با هم داشته باشیم.

مزار قطب الدین حیدر یکی از آثار باستانی تربت حیدریه است که داخل شهر و مقابل همین مجموعه ورزشی واقع شده است.

یک شنبه ۱۳۷۶/۵/۱۹ - روز چهل ام، تربت حیدریه- گناباد ۱۳۰ کیلومتر (منزل آقای قفقوری)

امروز صبح پس از دیدن اثر باستانی این شهر یعنی مزار قطب الدین حیدر وقتی به استادیوم باز می گردیم دو تن از دوچرخه سواران نوجوان تربت می آیند و ما را نزد رئیس

هیئت دوچرخه سواری در اداره تربیت بدنی می‌برند. خیلی اصرار دارند که از ما فیلمبرداری کنند ولی دوربین پیدا نمی‌کنند و در آخر یک عکس از ما دوتا می‌گیرند برای چاپ در روزنامه. از تربت خارج می‌شویم جاده کفی و سرازیری است مسیر بیابانی و خشک است در روستای مهنه ناهار می‌خوریم. بعد از ناهار فرهود پره شکسته‌اش را تعویض می‌کند و حرکت می‌کنیم ۵۰ کیلومتر کویر خشک و بی‌آبادی را پشت سر می‌گذاریم به امید اینکه در عمرانی که فکر می‌کردیم روستایی است آب و نوشابه‌ای بخوریم، ولی عمرانی نام منطقه ای است که جز یک اتاق حفاظت محیط زیست چیزی نیست البته از مأمور آنجا آب خنک می‌گیریم بعد از آن هوا تاریک می‌شود و تا خود گناباد هم جز دوتا پاسگاه ایست و بازرسی چیزی نیست او آخر راه دیگر خسته شده‌ایم و جاده هم تاریک و خطرناک است و باد روبرو هم که معلوم نیست از کجا پیدایش شده چاشنی خستگی، تشنگی و گرسنگی ما شده. بعد از صرف شام در رستورانی در اول ورودی شهر گناباد همین که وارد خیابان اصلی شهر می‌شویم مردی جوان همراه پسر ۱۱ ساله‌اش که هر دو سوار بر دوچرخه به سمت خانه‌شان می‌روند ما را به منزلشان دعوت می‌کنند بدون هیچ تعارفی و اصرار زیادی دارند که ما اصلاً تربیت بدنی را بی‌خیال شویم و بکراست به خانه آنها برویم. آقای فقفوری معلم است و خانمش چند روز است که نزد پدرش به مشهد رفته ساعت ۱۱/۵ شب به خانه ایشان می‌رسیم و دیگر پذیرایی با آب یخ و شربت و میوه و جای و تا ساعت ۱/۵ نیمه شب صحبت. تو حیاط شان یک خروس دارند که مثل سگ نگیان است تا می‌خواهی بروی دستشویی می‌پرد نوک می‌زند بدجوری هم حمله می‌کند. بالاخره پسر آقای فقفوری خروس را داخل دستشویی زندانی می‌کند.

دوشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۰ - روز چهل و یکم، گناباد - بیدخت ۱۷ کیلومتر (شبستان مزار اقطاب بیدخت)

صبح صبحانه مفصل در منزل آقای فقفوری، دوش آب گرم و عکس یادگاری و بعد هم خداحافظی، خیلی اصرار دارند که امروز هم در منزلشان بمانیم. ساعت ۱۱ شهر را ترک می‌کنیم و ساعت ۱۲ به شهر بیادخت می‌رسیم. برای تلفن به تهران وارد شهر می‌شویم. ورود همان و تا فردا آنجا ماندن همان. به مزار اقطاب بیدخت می‌رویم جایی که یک مسجد بزرگ و زیباست و اطرافش شبستان، اتاقهایی برای اقامت مسافری و زائرین.

در هر وعده غذایی خادم مزار یک عدد نان سنگک به هر خانواده می‌دهد به عنوان طعام و روزی آن زائرین. اینجا هیچ معامله‌ای صورت نمی‌گیرد نه برای اتاق بول می‌گیرند نه برای غذا و تقدس این مکان را با این عمل بیشتر حفظ می‌کنند. تنها موردی که اینجا آزاردهنده است مردی مسن است اهل تهران که زیاد حرف می‌زند البته آدم خوش ذات و مهربانی است اما زیاد پراکنده‌گویی می‌کند و سر آدم را درد می‌آورد. غروب صدای اذان گفتن استاد مؤذن زاده حال و هوایی متفاوت به این مکان می‌بخشد. پس از شام دوباره آقای سودمند سر و کلاهش پیدا می‌شود و شروع می‌کند به حرف زدن من که می‌روم بخوابم.

سه شنبه ۱۳۷۶/۵/۲۱ - روز چهل و دوم، بیدخت - قائن ۱۰۵ کیلومتر (اداره تربیت بدنی قائن)

صبح زود وقت نماز با صدای مناجات قبل از اذان بیدار می‌شویم. ساعت ۷ و ۲۰ دقیقه شهر را ترک می‌کنیم و وارد جاده قائن می‌شویم. مسیر سر بالایی است و باد از روبرو می‌وزد. بالای سرمان حشراتی پرواز می‌کنند که صدای موتورسیکلت می‌دهند یک کامیون به طور عمد موبه مواز کنار می‌گذرد، بسیار کار خطرناکی کرد. تا خود قائن هیچ رستورانی نیست که برای صرف ناهار توقف کنیم ساعت ۴ و ۳۰ دقیقه به شهر قائن می‌رسیم و پس از صرف ناهار در رستوران خانه معلم و مصاحبه با یک خبرنگار روزنامه خراسان به مخابرات می‌رویم باز در دفتر مخابرات خبرنگاری از روزنامه کیهان و خراسان اطلاعات مربوطه را از ما می‌گیرد تا به چاپ برساند. همانجا مردم و بیشتر جوانان جلوی ما جمع می‌شوند و سوالاتی می‌پرسند ما هم جواب می‌دهیم.

در اداره تربیت بدنی اتاقک بالای زمین چمن را در اختیار ما می‌گذارند که خیلی هم مناسب و جالب است و سرایدار مجموعه ورزشی، آقا سید همه جوهره با ما همکاری می‌کنند و هر چه می‌خواهیم برایشان فراهم می‌کنند. برای شام نیز در رستوران خانه معلم میهمان تربیت بدنی هستیم. داخل شهر به جوانانی برخورد می‌کنیم که یکی از آنها از من می‌پرسد شما که می‌خواهید به زاهدان بروید مسلح هستید؟ از او می‌پرسم خود شما وقتی که می‌خواهید به زاهدان بروید همراه خودتان اسلحه می‌برید؟ جواب می‌دهد نه خیر.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۲ - روز چهل و سوم، قائن - بیرجند ۱۱۷ کیلومتر (مهمانسرای جهانگردی میهمان جهاد)

صبح به دیدن مسجد جامع و مزار ابودر جهمر قائنی یا غفاری و قلعه حسن صباح می‌رویم البته با ماشین نه با دوچرخه پس از بازگشت به قائن مسیر را با دوچرخه پی می‌گیریم. بعد از قائن جلوی یک کارخانه سیمان توقف می‌کنیم برای گرفتن آب یخ کارمندان و کارگران کارخانه دور ما جمع می‌شوند و کنجکاوانه نگاه می‌کنند و ما را تحسین می‌کنند بعد دو فرد روحانی می‌آیند و کلی ما را دعا می‌کنند و از حرکت ما تعریف و تمجید می‌کنند. بعد دو بسته آب نبات به ما می‌دهند و با چند صلوات ما را راهی می‌کنند. جاده کوهستانی است. امروز دیر حرکت کردیم به همین دلیل تا خود بیرجند خسته و کوفته شده‌ایم. هوا تاریک می‌شود البته شانس ما ۲۵ کیلومتر تا خود بیرجند سرازیری است. ساعت ۹/۵ جلوی ساختمان جهاد هستیم اما تعطیل است و همه رفته‌اند، کمی آنطرف‌تر محوطه دانشگاه است. فرهود می‌رود تا شاید از آن طریق بتواند اطلاعاتی کسب کند ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد و باز می‌گردد. وقتی که در اغذیه فروشی مشغول شام خوردن هستیم. یکی از کارمندان جهاد به نام آقای مهر بان با موتور می‌آیند و ما را پیدا می‌کنند و دیگر اجازه نمی‌دهند که ما بول غذا را حساب کنیم بعد به اتفاق به هتل جهانگردی بیرجند می‌رویم و در آنجا به اتاقمان راهنمایی می‌شویم.

پنجشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۳ - روز چهل و چهارم، مهمانسرای جهانگردی (یک روز استراحت)

پس از صرف صبحانه در رستوران هتل به اتفاق آقای مهربان به ساختمان جهادداشنگاهی می‌رویم و در آنجا از نزدیک با آقای ابطحی آشنا می‌شویم. ایشان با چند خبرنگار روزنامه‌های مختلف تماس می‌گیرند تا برای مصاحبه با ما به آنجا بیایند. خبرنگاران روزنامه‌ها و تلویزیون قرار می‌شود در ساعت ۵ بعدازظهر به هتل بیایند بعد آقای ابطحی ترتیبی می‌دهند که ما از موزه مردم‌شناسی بیرجند دیدن کنیم. خبرنگاران ساعت ۶ بعدازظهر به هتل می‌آیند و آنها با ماشین و ما با دوچرخه بیرون از شهر می‌رویم و در جاده‌ای که به سمت زاهدان می‌رود مصاحبه‌ای با ما می‌شود از زمان برنامه هدف و پشتیبانان آن می‌گوییم و تمام می‌شود و به شهر بازمی‌گردیم. بعد دوباره هتل و شام و خواب. البته امروز یک حلقه فیلم را که تا حالا گرفته بودیم ظهور و چاپ کرده و در کنار گزارشها قرار دادیم.

جمعه ۱۳۷۶/۵/۲۴ - روز چهل و پنجم، بیرجند - سر بیشه ۸۰ کیلومتر (روز چهل و پنجم)

صبح مقداری از لوازم اضافه را مانند چادر و قوری و غیره پست می‌کنیم به تهران. بیرجند پر است از موتورهای روسی دودزا که به اندازه یک کارخانه دود می‌کنند. قبل از رسیدن به روستای مود توقف می‌کنیم و از یک راننده کامیون آب خنک می‌گیریم، هیچ رستورانی نمی‌بینیم که برای خوردن ناهار توقف کنیم فقط بعد از روستای مود یک محلی که دارای چشمه آب و چند تا درخت است دکه داری نوشابه و کیک می‌فروشد بنابراین توقف می‌کنیم و چند کیک و بیسکویت به عنوان ناهار می‌خوریم، بعد از آن یک سربالایی را پیش رو داریم. بالای کوه به چوینانی ۶۰ ساله بر می‌خوریم که دارای ۴ همسر است و از من می‌خواهد که دمپایی‌هایم را به او بدهم چرا که هوا گرم است و پاهایش داخل کفش بخته می‌شوند، بعد می‌گوید که باید گوسفندها را ببرد که آب بخورند و خداحافظی می‌کند و می‌رود. توقف بعدی ما جلوی یک کارخانه است.

کارمندان اتاق ساعت زنی و اطلاعات کارخانه به گرمی از ما استقبال و پذیرایی می‌کنند.

شهر سر بیشه تربیت بدنی دارد اما تازه مشغول ساختن آن هستند و تازه مسئول آن هم آنجا حضور ندارد. شب به رستوران هامون می‌رویم شام را صرف می‌کنیم و صاحب رستوران می‌گوید شب را نیز می‌توانیم همانجا بمانیم رستوران بسیار شلوغ است بیش از ۱۵ اتوبوس جاوی آن توقف کرده‌اند چهره‌ها همه پاکستانی و افغانی یکی از مسافری که روبروی ما نشسته در حالی که اشاره‌اش به من است از فرهود می‌پرسد که ایشان پسر شما هستند. شب روی بام زیر آسمان پر از ستاره سر بیشه می‌خوابیم.

شنبه ۱۳۷۶/۵/۲۵ - روز چهل و ششم، سر بیشه - نهبندان ۱۳۳ کیلومتر (اداره تربیت بدنی نهبندان)

صبح داخل کافه مردی از من می‌پرسد شما برای برق روستا آمده‌اید! بین چند نفر صحبت از سگ هاری است که یکی از اهالی روستا را گاز گرفته جلوی پاسگاه سهل آباد بچه‌های نیروی انتظامی ما را صدا می‌زنند و برای مان جای و آب یخ می‌آورند وقتی که نزدیک آنها شدیم یکی از مأمورین گفت بابا اینها که ایرانی هستند! بعد از پاسگاه به دیدن امامزاده سیدعلی می‌رویم در آنجا مردم دور ما جمع می‌شوند و سوال بیچ مان می‌کنند. بعد از سهل آباد تا کیلومترها چیزی نیست و فقط بر جکهای نگهبانی به فاصله تقریبی ۱۵ کیلومتر از هم دیده می‌شوند جلوی یکی شان توقف می‌کنیم و آنجا کلمن‌ها را پر از آب می‌کنیم. در استان سیستان و بلوچستان در جاده‌ها به فاصله ۴۰ کیلومتر سایبان‌هایی درست کرده‌اند با عنوان نمازخانه و پارکینگ که جای مناسبی برای توقف ماست.

زیر سایه یکی از این نمازخانه‌ها کمپوتی باز می‌کنیم و می‌خوریم، بعد به شوسف می‌رسیم و ناهار را آنجا در یک رستوران صرف می‌کنیم. بعد از شوسف تا خود نهبندان سرازیری و پشت به باد است. در نهبندان رئیس اداره تربیت بدنی دستورات لازم را به سرایدار اداره می‌دهد و ایشان هم تا وقتی ما آنجا هستیم همکاری‌های لازم را می‌کنند. امشب متوجه می‌شویم که دوچرخه‌های هردویمان پنجر شده مال فرهود هردو لاستیک جلو عقب پنجر شده است.

یکشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۶ - روز چهل و هفتم، نهبندان - سفیدابه ۸۹ کیلومتر (نمازخانه پشت پاسگاه سفیدابه)

صبح زود پنجری لاستیک‌ها را می‌گیریم و به سمت سفیدابه حرکت می‌کنیم باد از پشت می‌وزد. زیر سایه یک نمازخانه خانواده‌ای اهل گنبد با ماشین‌شان توقف کرده‌اند. آنها به ما آب یخ می‌دهند. بعد از نهبندان دیگر پاسگاهها و آبادیها برق ندارند بعد از کیلومترها کویر را پشت سر گذاشتن به روستای ماده کاریز می‌رسیم این روستا فقط یک مغازه کوچک دارد که نوشابه و سیگار و کیک می‌فروشد همینجا ناهار خود را می‌خوریم و ساعت ۴ بعدازظهر آماده حرکت می‌شویم با بچه‌های همان ده که همه هم سیگار می‌کشند عکس یادگاری می‌گیریم و می‌رویم در ورودی سفیدابه به سمت چپ و راست جاده، دست‌فروشان با چرخهای دکه مانند خود نوشابه و خرت و پرت می‌فروشند. سفیدابه رستوران یا کافه‌ای ندارد. می‌رویم داخل یک اتاق که مخصوص نماز خواندن است و کفش موکت است و نه آب دارد و نه برق کنار آن هم یک پاسگاه است که مأمورین آن مشغول بازرسی ماشینهایی هستند که از سمت زاهدان می‌آیند. امشب شکل ماه کامل است و مهتاب، نبودن برق را جبران می‌کند.

دوشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۷ - روز چهل و هشتم، سفیدابه - دوراهی زابل زاهدان ۹۹ کیلومتر (رستوران دوراهی)

صبح کلمن‌ها را پر از یخ و نوشابه می‌کنیم برای بیمودن یک مسیر ۱۰۴ کیلومتری بدون یک آبادی تمام مواد غذایی لازم از جمله کنسرو و کمپوت را تهیه می‌کنیم و راه می‌افتیم جاده خلوت و باد از پشت است و ساعتی یک یا دوتا ماشین از آنجا عبور می‌کند در فاصله‌های ۱۵ کیلومتر به ۱۵ کیلومتر بر جکهای نگهبانی قرار دارند که بعضی خالی

هستند و بعضی‌ها چند سرباز در خود دارند. در مسیر شترهای بی آزاری را می‌بینیم که خیلی بی‌آزار و آرام هستند با چند تا از آنها عکس می‌گیریم. در یکی از برجهای نگهبانی با استقبال و پذیرایی چند سرباز اهل جی‌پفت روبرو می‌شویم. هوا گرم است اما نوشابه داخل کلمن انرا جبران می‌کند. در این مسیر تا دوراهی زابل ۴ مرتبه با توقف و پذیرایی با آب یخ و نوشابه رانندگان تریلی و وانت و سواری مواجه می‌شویم و در کل تا دوراهی به ما بد نمی‌گذرد ناهار را هم زیر یکی از سایبانهای مخصوص نماز خواندن صرف می‌کنیم هوا تقریباً تاریک شده که به رستوران سر دوراهی می‌رسیم. ضمناً در این مسیر امروز قاچاقچی‌هایی را دیدیم که از بیراهه‌های خاکی اطراف وارد جاده می‌شدند و اجناس قاچاق را زیر پل‌ها مخفی می‌کردند. داخل رستوران خلوت است پس از چند دقیقه چند نوجوان از دور می‌آیند و صدا می‌زنند های توریست هلو، هاواریو. اطراف رستوران روی زمین خاکی پر از موش است که برای خودشان در رفت و آمد هستند. شب بعد از شام صاحب و پرسنل رستوران دور ما جمع می‌شوند و سئوالاتی می‌کنند. تلویزیون هم روشن است و برای خودش خرخر می‌کند. آخر شب نیز برای خواب بالای انبار آب می‌رویم و کنار پرسنل رستوران استراحت می‌کنیم.

سه شنبه ۱۳۷۶/۵/۲۸ - روز چهل و نهم، دوراهی - زاهدان ۸۷ کیلومتر (مهمانسرای دانشگاه)

امروز صبح موقع حساب کردن غذای دیشب و جای خواب هرچه بافشاری می‌کنیم صاحب رستوران قبول نمی‌کند و می‌گوید که مهمان هستیم چند نفر داخل دستشویی مشغول کشیدن تریاک هستند. بدون صرف صبحانه حرکت می‌کنیم چند کیلومتری می‌رویم، باد روبرو نسبتاً شدید است از فرط خستگی و گرسنگی توقف می‌کنیم و کمپوت می‌خوریم جلوتر تا بلوی زاهدان ۵۵ یک فرد بومی نوشابه و کیک می‌فروشد آنجا محل توقف چند چتر باز و معامله اجناس قاچاق است. چند نوشابه و کیک می‌خوریم کلمن‌ها را هم پر می‌کنیم و راه می‌افتیم و وارد مسیر کوهستانی می‌شویم. هوا گرم است و ما به دلیل نبودن آبادی مجبور هستیم مسیر را طی کنیم در همین مسیر باز با پذیرایی و استقبال چند راننده کامیون روبرو می‌شویم البته با خربزه و آب یخ، تریاک هم به ما تعارف می‌کنند. از اینجا به بعد دیگر درختان خرما در اطراف جاده و آبادی‌های متروکه دیده می‌شود تا ۱۰ کیلومتری زاهدان مسیر همه‌گردنه و سر بالایی است بالای کوه باد سردی می‌وزد اما تابش آفتاب هم آزار دهنده است در ورودی شهر زاهدان یک دوچرخه سوار عضو تیم استان با ما همراه می‌شود و ما را تا دانشگاه راهنمایی می‌کند داخل شهر یک دوچرخه سوار دیگر هم در حال رفتن به تمرین است که به جمع ما اضافه می‌شود و تا قسمتی از مسیر ما را همراهی می‌کند. بعد از هماهنگی ۱۸م لازم به محل اقامت‌مان که مهمانسرای دانشگاه است می‌رویم. شب بعد از شام یکی دیگر از دوچرخه سواران زاهدان نفر اول مسابقات استان به نام سعید به دیدن ما می‌آید و ساعتی را با هم می‌گذرانیم.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۹ - روز پنجاهام مهمانسرای دانشگاه زاهدان. (روز استراحت)

امروز صبح برای صرف صبحانه به رستوران کوچک مهمانسرا می‌رویم مادر آقا سعید دوچرخه سوار هم کارمند قسمت خدمات مهمانسرا است و در رستوران مشغول و همه جور هوای ما را دارد و اجازه نمی‌دهد که به ما بد بگذرد. بعد از صبحانه به ساختمان جهاد دانشگاهی می‌رویم البته برای پیدا کردن آن یک ساعتی طول خیابان را دو سه بار طی می‌کنیم. ساختمان جهاد در دانشگاه ادبیات واقع شده است. در دفتر جهاد دانشگاهی تلفنی یکی از روزنامه‌های استان سیستان و بلوچستان با ما مصاحبه می‌کنند و یکی دیگر از خبرنگاران روزنامه استان یا شاید هم کیهان قرار می‌شود ساعت ۵ بعد از ظهر برای مصاحبه به مهمانسرا بیایند پس از صرف ناهار مقداری از کارهای عقب افتاده را انجام می‌دهیم و کمی تلویزیون تماشا می‌کنیم اما ساعت ۵ خبرنگار خوش قول نمی‌آید و ما همچنان منتظریم اما پس از صرف شام آقای تاجری به همراه یکی دیگر از کارمندان دانشگاه به دیدن ما می‌آیند و ساعتی را با هم صحبت می‌کنیم راجع به مشکلات سفر ما و مسیرهای بدون آبادی بعد از زاهدان و موضوعات دیگر بعد هم خداحافظی و روبروسی و بعد کمی تلویزیون تماشا می‌کنیم و من کمی می‌نویسم و بعد هم خواب.

پنجشنبه ۱۳۷۶/۵/۳۰ - روز پنجاه و یکم، زاهدان - نصرت آباد ۱۰۹ کیلومتر (رستورانی در نصرت آباد)

صبح قبل از ترک زاهدان به دفتر جهاد می‌رویم و از نزدیک با آقای مرادی آشنا می‌شویم در دفتر ایشان روزنامه کیهان را می‌خوانیم که خبر ورود ما به شهر فاین را درج کرده بعد از گرفتن عکس یادگاری خداحافظی می‌کنیم و به سمت نصرت آباد می‌رویم ابتدای مسیر جاده کوهستانی است و هوا گرم بعد از پیمودن مسافت ۲۷ کیلومتر از زاهدان جلوی یک پارکینگ دارای نمازخانه توقف می‌کنیم که چند راننده تریلی هم آنجا مشغول استراحت هستند به گرمی از ما استقبال می‌کنند و پس از چند دقیقه چنان صمیمی و گرم می‌شوند که گویی سالهاست که ما را می‌شناسند. یکی از آنها که سالهاست در جاده‌ها رانندگی می‌کند سیگار نمی‌کشد و شدیداً از دود سیگار متنفر است.

پس از صرف ناهار آنجا را ترک می‌کنیم در تل سیاه جلوی یک پاسگاه افغانی‌هایی را می‌بینیم که قاچاقی وارد ایران شده‌اند و گرفتار مأموران انتظامی شده‌اند. اکثر راننده‌ها و اهالی آن اطراف از بدی آب و هوای منطقه شور گز می‌گویند بعد از یک گردنه کوهستانی تا خود نصرت آباد ۲۶ کیلومتر سرازیری پشت به باد داریم هوا تاریک شده که ما به نصرت آباد می‌رسیم و جلوی یک رستوران توقف می‌کنیم صاحب رستوران از دور وقتی مرا می‌بیند شروع می‌کند به خیال خودش خارجی صحبت کردن و نزدیک می‌شود و من پرسد شما از کجا می‌آید؟ می‌گویم: از کوبا می‌پرسد پس چطور بلید ایرانی صحبت کنید. جواب می‌دهم: چون ایرانی هستیم. می‌خندیم و داخل رستوران می‌شویم شب پس از صرف شام همانجا استراحت می‌کنیم.

جمعه ۱۳۷۶/۵/۳۱ روز پنجاه و دوم، نصرت آباد- کهورک ۶۳ کیلومتر (رستوران کهورک)

صبح زود ساعت ۵:۳۰ دقیقه بیدار می شویم و حرکت می کنیم بعد از اداره راه و ترابری نصرت آباد یک مسیر کوهستانی را در پیش داریم قبل از تونل جایی توقف می کنیم پیرمردی از ما تقاضای کمک می کند، مقداری نان به او می دهیم و بعد وارد تونل می شویم. صبحانه را در یک پارکینگ صرف می کنیم. در جایی یک راننده کامیون که اهل شیراز است ماشینش ایراد فنی پیدا کرده و کنار جاده پارک کرده با ما کمی صحبت می کند و آب یخ بهممان می دهد. تو مسیر کنار جاده لاشه شترهای مرده و استخوانهای باقی مانده از آنها که در اثر برخورد با ماشینها جان خود را از دست داده اند دیده می شود هوا گرم است و باد گرم سر و صورت را آزار می دهد در این مسیر گاهی به فاصله ۶۰ یا ۷۰ کیلومتر هیچ موجود دوپایی دیده نمی شود البته به جز رانندگان اتومبیلهایی که عبور می کنند. به روستای کهورک می رسیم که البته حالا دیگر روستا نیست و فقط یک رستوران است و یک گردان نظامی پس از صرف ناهار در رستوران تصمیم می گیریم که امروز همینجا اقامت داشته باشیم زیرا در این ساعت (۱۲ ظهر) گذشتن از منطقه شورگزر کار اشتباهی است. شب رستوران شلوغ می شود و اتوبوسهایی که از زاهدان می آیند اکثر اینجا توقف می کنند. بعضی از راننده ها با مسافران سرجنسهای قاچاقی که مسافران همراه خود آورده اند حرفشان می شود و جر و بحث می کنند موقع خواب کیسه خوابهایمان را بیرون رستوران پهن می کنیم در شلوغی محل و زیر نور چراغهای رستوران سعی می کنیم خواب را به چشمانمان بخواهیم.

شنبه ۱۳۷۶/۶/۱ روز پنجاه و سوم، کهورک- رستم آباد ۱۲۰ کیلومتر (مسجد صاحب الزمان)

صبح زود حرکت می کنیم تا برای گذر از شورگزر زمان مناسبی برسیم طلوع خورشید را می بینیم شدیداً احساس خواب آلودگی می کنم در حال رکاب زدن به فرهود می گویم ای کاش خدا بندهای از بندگانش را بفرستد و ما را به جای دعوت کند در یک پارکینگ توقف می کنیم. مشغول خوردن صبحانه می شویم چند سرباز از سمت بر جک نهبانی به سمت ما می آیند و پس از چندی صحبت ما را به محل خودشان دعوت می کنند، می رویم آنجا چای می خوریم و آب یخ بعد خداحافظی می کنیم و می روییم. منطقه شورگزر مانند جهنم است کویری پوشیده از درختان گز یک پاسگاه نظامی و همین و بس در اینجا ۲ تا موتورسوار خارجی را می بینیم که از مقابلمان عبور می کنند. هوا بسیار گرم است و باد نیز از روبرو می وزد به یکی از آثار باستانی این منطقه می رسیم به نام میل نادر بر جک دیده بانی به ارتفاع بیش از ۲۰ متر. کامیونی هم آنجا توقف می کند که بعد کلمن های ما را پر از آب یخ می کند بعد از کلی گرسنگی و گرما را تحمل کردن به روستای فهرج می رسیم و ناهار را در یک رستوران صرف می کنیم. هوا تاریک شده که ما به رستم آباد می رسیم و به پیشنهاد یکی از اهالی به مسجد صاحب الزمان می رویم و آنها اجازه می دهند که شب را آنجا بمانیم خادم مسجد پسری ۱۶ ساله و با محبت است که خیلی هم هوای ما را دارد.

یکشنبه ۱۳۷۶/۶/۲- روز پنجاه و چهارم، رستم آباد- ارگ جدید بم ۳۰ کیلومتر (الاجیقهای ارگ جدید)

در مسیر رستم آباد بم هستیم با روبرو کمی آزاردهنده است نوشابه بیسکویت به عنوان صبحانه خورده ایم و حرکت کرده ایم باد هر لحظه شدیدتر می شود که سرعتمان به ۴ کیلومتر در ساعت می رسد در حالیکه جاده تخت است ناچار پیاده می شویم و دوچرخه ها را به دست می گیریم و کنار جاده پیش می رویم آب هم نداریم و تشنه هستیم باد هم می زند و لبها را خشک می کند همچنین خیلی خسته هستیم یک جایی توقف می کنیم و از راننده ها تقاضای آب می کنیم بعد از مقدار زیادی آب یخ خوردن که از راننده های مختلف گرفتیم به ارگ جدید بم می رویم، پس از صرف ناهار در رستوران مدل بالای ارگ، به ساختمان اداری مجموعه می رویم و با یکی از مسئولین روابط عمومی صحبتی می کنیم و پیشنهاد حمایت برنامه دور دنیا را به ایشان می دهیم بعد ترتیبی می دهند تا ما از کارخانه دوسو سازی بازدید کنیم بعد از آن هم نماز می خوانیم و به استخر می رویم و دوچرخه ها را بیرون استخر پارک می کنیم و داخل می شویم. داخل رخت کن چند تن از بچه های سپاه تیپ فرماندهی بم از ما دعوت می کنند که شب به مهمانسرای تیپ برویم از آنها تشکر می کنیم و خداحافظی موقع رفتن متوجه می شوم که عینک آفتابی ام سر جایش نیست همچنین کیلومتر شمار هم عدد صفر را نشان می دهد معلوم می شود که یک نفر حسابی به ما حال داده. شب در محوطه الاجیق های ارگ می خوابیم البته با هماهنگی انتظامات.

دوشنبه ۱۳۷۶/۶/۳- روز پنجاه و پنجم، ارگ جدید- بم ۳۵ کیلومتر (تربیت بدنی شهرستان بم)

دیشب شب خوبی بود چرا که باد خنکی می وزید و خواب چسبید صبح پس از صرف صبحانه در رستوران هتل ارم ارگ به سمت بم حرکت می کنیم باز هم باد روبرو ولی نه به شدت دیروز در شهر بروات توقف می کنیم تا دوچرخه ها را روبراه کنیم جلوی یک تعمیرگاه دوچرخه توقف می کنیم و من مشغول تعویض سیم بره و فرهود هم مشغول ترمیم خودروی دوچرخه اش می شود. مردم کنجااو و علاقه مند و کاسب کاران آن اطراف جمع می شوند و ما را تماشا می کنند و گاهی نیز سوالاتی می پرسند یک نوجوان که آنجا نوشابه می فروشد به فرهود می گوید: شما پدر و پسر هستید؟! جواب منفی است این سوال بارها در مسیر از ما پرسیده شده و برای ما بسیار جالب است. در تربیت بدنی شهر بم سالن کشتی را در اختیارمان می گذارند.

بعد از ظهر پس از صرف ناهار دیداری از ارگ قدیم بم داریم اثری تاریخی و عظیم با ۲۵۰۰ سال قدمت واقعاً شگفت انگیز است در برابر عظمت این بنا احساس عجز می کنم، بزرگترین بنای خشتی گلی در دنیا پادشاهان بسیاری در اینجا حکومت کرده اند، از بالای قلعه حاکم نخلستانهای شهر دیدنی است. چند تا پسر بچه تا ما را می بینند می گویند هلو، هلو، هوارو، جواب می دهیم ما ایرانی هستیم! همه شان می خندند. در شهر شخصی که سوار بر موتور است ما را به بستنی فروشی دعوت می کند که شب به آنجا برویم و بستنی

بخوریم. ولی وقتی که ما به آنجا می رویم خبری از او نیست.

سه شنبه ۱۳۷۶/۶/۴ - روز پنجاه و ششم، بم - جیرفت ۱۲۰ کیلومتر (اداره تربیت بدنی جیرفت)

صبح خواهران ورزشکار مدتی معطل می شوند تا ما آنجا را ترک کنیم چون ما محل تمرین آنها را اشغال کرده ایم. به سمت جیرفت می رویم تا دوراهی جیرفت کرمان باد از روبرو و بسیار هم شدید است. کمی قبل از دوراهی یک ماشین پراید از کنار عبور می کند و دستش را به نشانه آب خوردن به دهانش نزدیک می کند فکر می کنم می خواهد به من آب یخ بدهد. اشاره می کنم که نگهدارد. به کناری می رود و من هم می ایستم ولی طرف از من تقاضای مشروب می کند، فکر کرده من خارجی هستم واقعاً که جالب است بعد از دو راهی آبادی کم است اما دیگر باد از روبرو نیست راننده یک ماشین سواری توقف می کند و به ما مقدار زیادی میوه می دهد کنار یک چشمه آب زلال می ایستیم و میوه ها را با یک خانواده چوپان می خوریم. محل توقف بدی ما، ده بکری است روستایی بسیار خوش آب و هوا بعد از ده بکری یک گردنه به مسافت ۶ یا ۷ کیلومتر، به یک تونل می رسیم از تونل تا خود جیرفت ۵۰ کیلومتر سرازیری است اما کیلومترها قبل از رسیدن به جیرفت هوا تاریک می شود و ما مجبور می شویم چراغها را روشن کنیم. در استادیوم ورزشی جیرفت مسئول سالن ها و زمین چمن با ما همکاری می کند و سالن کشتی را در اختیار ما می گذارد، در سالن مورد استقبال چند جوان جیرفتی قرار می گیریم و یکی از آنها شدیداً اصرار دارد که به منزل ایشان برویم و هر چه دلیل و برهان برایش می آوریم قبول نمی کند دست آخر راضی می شود که ما همین جا راحتیم و متشکریم از ایشان.

چهارشنبه ۱۳۷۶/۶/۵ - روز پنجاه و هفتم، جیرفت - کهنوج ۱۰۵ کیلومتر (مهمانسرای فرمانداری کهنوج).

پس از خدا حافظی با آقای مجیدی و صبحانه خوردن در شهر جیرفت را ترک می کنیم در مسیر نخلستانهای زیبایی اطراف جاده به چشم من خورد. جاده تخت است اما باد روبرو کمی از سرعت ما می کاهد یک جایی برای خوردن نوشابه توقف می کنیم مرد بلوچی به ما می گوید دو چرخه ها را بباندازید بالای وانت بروید تا بندر، راحت! به دوراهی بهادر آباد می رسیم بعد از دوراهی جاده خراب است و قیر پاشی شده کیلومترها می رویم و آبادی نمی بینیم ناچار کنار یک کارخانه و زیر سایه یک درخت پناه می گیریم و خرما می خوریم و از کارخانه نیز آب یخ می گیریم. بعد شهر کهنوج و صرف ناهار و رفتن به استادیوم ورزشی که فقط یک سالن والیبال است می نشینیم و والیبال تماشا می کنیم و فرهود می رود دنبال رئیس تربیت بدنی. داخل سالن نشسته ام که یک زنبور پام را نیش می زند یک دو ساعتی صبر می کنم تا فرهود باز گردد و پس از دیدن رئیس تربیت بدنی و رئیس حراست شهرداری هماهنگی ها صورت گرفته است و پس از خوردن شام ما را به مهمانسرای فرمانداری راهنمایی می کنند محلی که از نظر امکانات هیچ چیز کم ندارد و به قول خودشان اینجا را در اختیار هر کسی قرار نمی دهند؛ بعد از آن ساعتی با هم صحبت می کنیم و تلویزیون تماشا می کنیم بعد آنها می روند و قرار می شود صبح دوباره یکدیگر را جلوی شهرداری کهنوج ببینیم.

پنجشنبه ۱۳۷۶/۶/۶ - روز پنجاه و هشتم، کهنوج - رودان ۱۰۰ کیلومتر (اداره تربیت بدنی رودان)

در دیدار مجدد با مسئولین تربیت بدنی و شهرداری یک عکس یادگاری می گیریم و آن شهر را ترک می کنیم و به سمت رودان رکاب می زنیم جای نیش زنبور دیشبی کمی درد می کند. از همان اول جاده سربالایی است و اندکی هم باد ملایم روبرو جاشنی آن است. پس از ۳۷ کیلومتر به روستای بارگاه می رسیم و در آنجا نوشابه و کیک می خوریم و می رویم ۸۰ کیلومتر بعد از کهنوج به یک تونل می رسیم. تا اینجا ۸۵ درصد مسیر سربالایی ملایم بوده است بعد از تونل یک سرازیری کوتاه است و بعدش تارودان جاده تخت است و باد روبرو. قبل از رسیدن به رودان باز محبت راننده های کامیون و آب یخ خوردن و تحسین شنیدن.

تربیت بدنی رودان در همان خیابان اصلی شهر است، سرایدار اداره ما استقبال می کند و به دنبال رئیس تربیت بدنی می رود بعد از مدتی انتظار در اداره تربیت بدنی رئیس آن می آید و از ما عذرخواهی می کند که نتوانسته جایی برای ما فراهم کند قرار می شود داخل اتاق هیئت فوتبال بخوابیم و شام نیز مهمان آنها هستیم در رستوران کنار استادیوم پس از صرف شام به استادیوم باز می گردیم و در همان محل اقامت می گزینیم. جای خوبی است خنک و راحت است. جای نیش زنبور بدجوری ورم کرده فکر نمی کنم فردا بتوانم رکاب بزنم.

جمعه ۱۳۷۶/۶/۷ - روز پنجاه و نهم، رودان - بندرعباس ۱۰۸ کیلومتر (منزل آقای محمودی)

بعد از رودان یک مسیر کوهستانی را در پیش داریم تا حدود ۲۰ کیلومتر آنطرف کوه به سمت بندرعباس هوا گرم و شرجی است جاده تخت است و باد نیز از روبرو می وزد سر دوراهی میناب در یک مغازه تعداد زیادی نوشابه می خوریم اما صاحب مغازه پولی نمی گیرد و ما را مهمان می کند. در اینجا آب خوردن مزه بدی می دهد اما چاره ای نیست. ناهار را در روستای جلالی می خوریم جلوی یک مغازه همسر مغازه دار برای مان زیرانداز پهن می کند و بعد از ناهار هم دوتا بالش برایمان می آورد تا استراحت کنیم ۲۵ کیلومتر قبل از بندر چرخ عقب من پنجر می شود و نیم ساعتی برای آن معطل می شویم هوا تاریک شده به بندرعباس می رسیم و پس از صرف شام به شرکت جهش ساز (وابسته به جهاد دانشگاهی) می رویم. در مسیر مردی اهل بندر را می بینیم که یک بار دیگر هم دیده بودیمش در جاده قبل از بندر عباس با هم برخورد کردیم و از ما دعوت کرد که به خانه اش برویم. دعوتش از صمیم قلب بود و تعارفی در کار نبود. بهر حال شب مهمان ایشان می شویم و ۲ پسر نوجوانش که بسیار علاقمندند دائم سوالاتی از ما می پرسند. آقای محمودی، میزبان ما خیلی

ناراحت است که ما بیرون شام خوردیم و چرا مهمان ایشان نشده‌ایم بعد برایمان شربت و جای می‌آورند و خلاصه پذیرایی به بهترین شکل صورت می‌گیرد. تصمیم می‌گیریم فردا به شرکت جهش ساز برویم و هماهنگی‌های لازم را انجام دهیم.

شنبه ۱۳۷۶/۶/۸ - روز شصتم، مهمانسرای شرکت جهش ساز - بندر عباس (روز استراحت)

صبح زود آقای محمودی ما را برای نماز بیدار می‌کنند خودشان عازم محل کارشان هستند با ما خدا حافظی می‌کنند ما هم پس از خدا حافظی با خانواده ایشان ساعت ۱۲ به شرکت جهش ساز می‌رویم در راه دوتا خبرنگار روزنامه جلوی راهمان سبز می‌شوند و مصاحبه‌ای کوتاه با ما می‌کنند بعد به شرکت می‌رویم در آنجا با استقبال آقای ترابی روبرو می‌شویم و هماهنگی‌ها صورت می‌گیرد و ما را به مهمانسرای کارخانه می‌برند پس از صرف ناهار به محل استراحتمان راهنمایی می‌شویم که خانه‌ای با تمام امکانات است کمی تلویزیون تماشا می‌کنیم من مشغول نوشتن گزارش می‌شوم و نگاهی به چند تا کتاب که داخل قفسه است می‌اندازم و تلفنی به تهران می‌زنم غروب هم قبل از شام فرهود چند تلفن به تهران می‌کند و چند تا تلفن هم از آن طرف به ما می‌شود و بعد می‌رویم برای شام. پس از شام چند نفر برای فرهود زنگ می‌زنند از جمله آقای اشرفی و با فرهود صحبت می‌کند.

امروز روز شصتم از سفر ما است حدوداً نیمی از مسیر را طی کرده‌ایم مسافت ۴۸۴۵ کیلومتر را طی کرده‌ایم. (۱۹-۶)